

خاطرات مینا حسن زاده به کوچه پس کوچه های کوی عمار یاسر پیوند خورده است

ردپای کودکی در کال قره خان



محله گردی

ایستگاه
اول

سحر نیکو عقیده ابعضی آدم ها آن قدر بایک محله گره خورده اند که نمی شود قصه زندگی شان را جدا از کوچه ها و خانه هایش تعریف کرد. مینا حسن زاده یکی از همین آدم هاست: متولد محله آقامصطفی خمینی (کوی عمار یاسر) است و حالا گوشه و کنارش را مثل کف دستش می شناسد. از نشستن پشت نیمکت مدرسه محله تا برگزاری مراسم چهارشنبه سوری در حیاط خانه همسایه برای او پیر از خاطرات فراموش نشدنی است. حتی وقتی بعد از ازدواج مدتی از محله دور شد، دوباره به همین جابرجشت. حسن زاده، متولد سال ۱۳۶۳ و یکی از فعالان محله و خادم یار مسجد جواد الائمه^(ع) است. خودش می گوید اگر قرار باشد دلیلی برای نرفتن از این محله پیدا کند، بدون شک همسایه ها پررنگ ترین بهانه هستند.



خانه پدری من درست در خیابان اصلی، در راسته خیابان مؤمن قرار داشت. خانه ای که با وجود ۹ خواهر و برادر، فضای چندانی نداشت. عصرهای تابستان، بچه های محله روبه روی خانه ما جمع می شدند و بازی می کردیم. یک روز هفت سنگ و روز دیگر تیله بازی.

ایستگاه
دوم

مسجد جواد الائمه^(ع) یک از پاتوق های بچگی مان بود. من از همان سال ها برای نماز جماعت به مسجد می رفتم و همیشه دلم می خواست یک بار هم که شده در صف اول نماز جماعت بایستم، اما بزرگ ترها آن روزها سخت گیر تر بودند. هر بار دعا و ایمان می کردند و می گفتند جای بچه ها در صف آخر است!



ایستگاه
سوم

ایستگاه
چهارم

دبستان کودکی ام، مدرسه نفیسه، در همین محله بود؛ مدرسه ای که حالا به مخروبه تبدیل شده است. تنها خاطره بدی که از آن دارم مربوط به روزی می شود که اشتباهی کیف خواهرم را برداشته بودم و در مدرسه متوجه شدم که کتاب و دفترهایم همراهم نیست. معلم که متوجه ما جراشد، حسابی دعا و ایم کرد و من هم زدم زیر گریه.



ایستگاه
پنجم

آن سال ها وسط خیابان مؤمن، کال قره خان قرار داشت؛ یک کال قدیمی که بعد ها رویش را پوشاندند و آسفالت کردند. برای ما بچه ها آنجا محل بازی و شیطنت بود. یک بار وسط بازی، پای خواهرم پیچ خورد و داخل شیب کال افتاد و سرش شکست. از آن روز به بعد ما درم دیگر اجازه نداد آنجا بازی کنیم.



ایستگاه
ششم

آن روزها تنها نانوایی محله سر خیابان عمار یاسر بود که به خاطر نانوای عراقی اش، نان عراقی می پخت؛ به همین خاطر، اینجا بین همسایه ها به کوچه نانوایی معروف بود. ما بچه ها ساعت ها در صف می ایستادیم و گاهی حتی قبل از شروع پخت، زنبیلان را می گذاشتیم تا جایمان حفظ شود.

از بهترین خاطرات کودکی ام، چهارشنبه سوری ها بود. رسممان این بود که هر سال شب چهارشنبه آخر سال، همه بچه ها به خانه همسایه دیواره دیوارمان برویم؛ خانه ای با حیاطی بزرگ که برای بازی و دورهمی ما جای مناسبی بود. وسط حیاط آتش روشن می کردیم و یکی یکی از رویش می پریدیم.

